

به نام خدا

سرشناسه: جوکار، مرضیه، ۱۳۵۶- | عنوان و نام پدیدآور: بیدار شو بابا / نویسنده مرضیه جوکار؛ تصویرگر حمیدرضا بهرامی. | مشخصات نشر: مشهد: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، کتاب‌های پروانه، ۱۳۹۶. | مشخصات ظاهری: ۱۲ ص. مصور (رنگی). | فروست: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)؛ ۲۰۹۱. | شابک: ۳-۲۵۹۴-۰۲-۹۶۴-۹۷۸ | وضعیت فهرست نویسی: فاپا | یادداشت: گروه سنی: ب | موضوع: داستان‌های فارسی | موضوع: Persian fiction | شناسه افزوده: بهرامی، حمیدرضا، ۱۳۶۶-، تصویرگر | شناسه افزوده: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی). کتاب‌های پروانه | رده بندی دیویی: ۱۳۹۶ ب ۸۶۸ ج ۳ فا ۸ | شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۹۶۶۲۰

۲۰۹۱
کتاب‌های پروانه
گروه کودکان و نوجوانان به نشر

بیدار شو بابا

نویسنده: مرضیه جوکار

ویراستار: علی باباجانی

مدیر هنری: کاظم طلایی

تصویرگر: حمیدرضا بهرامی

طراح گرافیک: علیرضا پورحنیفه

نوبت و سال چاپ: ششم ۱۴۰۱

شمارگان: ۷۵۰۰ نسخه / مجموع شمارگان چاپ شده قبلی: ۷۵۰۰ نسخه

قطع: خشتی

چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

شابک: ۳-۲۵۹۴-۰۲-۹۶۴-۹۷۸

قیمت: ۳۰۰,۰۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ است.

| دفتر مرکزی: مشهد، بلوار سجاد، خیابان میلاد | ص.پ: ۹۶۹/۴۱۳۷۵ | تلفن و دورنگار: ۰۸۲۰۳۷۶۵۲ |

| دفتر تهران: تلفن و دورنگار ۸۸۹۶۰۴۶۶ |

| سامانه پیامکی: ۳۰۰۳۲۰۹ | شبکه‌های اجتماعی: ۰۸۲۰۳۷۶۵۲۰۹ |

| نشانی اینترنتی: www.behnashr.com |

| پست الکترونیکی: publishing@behnashr.com |

| اینستاگرام: [behtarinhay_e_nashr](https://www.instagram.com/behtarinhay_e_nashr) |





می‌خواهم برای جانهازِ مامان بزرگ گل یاس بچینم که پرنده را پیدا می‌کنم.
کوچولو و زرد است و بالش زخمی شده.

پرنده را برمی‌دارم و تندى پیش مامان بزرگ می‌روم: «نگاه کن مامانی، این پرنده توی باغچه افتاده بود.

زخمی شده! می‌شود پهاد کمر دردت را بدهی تا روی زخمش بهالم؟»
مامان بزرگ پرنده را آرام کف دست‌هایش می‌گیرد و می‌گوید: «طفلکی! چه قناری قشنگی.
حتماً از قفسش پریده و گیریک گربه‌ی شکمو افتاده.»

می‌پرسم: «چرا توی قفس بوده؟»

مامان بزرگ می‌گوید: «قناری‌ها خیلی قشنگ آواز می‌خوانند.
به همین خاطر آن‌ها را توی قفس می‌اندازند تا به آوازشان گوش بدهند.»

می‌پرسم: «پس چرا این قناری ساکت است؟»

مامان بزرگ می‌گوید: «شاید به خاطر زخمش نمی‌تواند بخواند.»

می‌گویم: «مثل بابا که دیگر حرف نمی‌زند؟»

مامان بزرگ آه می‌کشد و چشم‌هایش گریه‌ای می‌شود.



بابا خیلی وقت است که توی بیمارستان خوابیده. دکترها هرکاری می‌کنند بیدار نمی‌شود؛ حتی وقتی من کنار تختش می‌نشینم و باهاش حرف می‌زنم. شاید دارد یک خوابِ خوب می‌بیند.

مثل شب‌هایی که من خوابِ خانه‌ی شکلاتی یا شهرِ عروسک‌ها را می‌بینم و دلم نمی‌خواهد بیدار بشوم. وقتی بابا دوباره چشم‌هایش را باز کرد، بهش می‌گویم بابای خوابالو. قناری‌ام را توی یک جعبه‌ی کفش می‌گذارم. به او آب و دانه می‌دهم. دلم می‌خواهد زودتر خوب شود و برایم آواز بخواند.

بال قناری‌ام خوب شده؛ ولی او پرواز نمی‌کند. حتی یک بار هم آواز نخوانده. چشم‌هایش خیلی غمگین است.

باهاش حرف می‌زنم تا دلش نگیرد: «غصه نخور عزیزم. من مواظبت هستم. می‌دانی، امسال می‌روم کلاس سوم.

پارسال شاگرد دوم شده بودم؛ ولی امسال می‌خواهم اول بشوم! هنوز کیف مدرسه نخریده‌ام. وقتی بابا بیدار شد، با هم می‌رویم بازار و می‌خریم. تو هم بابا داری؟ مامان چی؟ شاید هم بچه داشته باشی!»







۷

ولی قناری ساکت است. شاید لال باشد.

مامان بزرگ می‌گوید: «شاید هم دلش شکسته. آن قدر دلش شکسته که نمی‌خواهد آواز بخواند.»

مامان دوباره رفته بیمارستان پیش بابا.

من و مامان بزرگ می‌خواهیم برویم زیارت امام رضا (ع).

وقتی چادر سفید گلدارم را می‌پوشم، مامان بزرگ مثل همیشه ذوق می‌کند.

صورتم را می‌بوسد و می‌گوید: «قربان قد و بالایت بروم. مثل فرشته‌ها شده‌ای!»

قناری را هم می‌گذارم توی کالسکه‌ی عروسکم که بیرومش زیارت. نمی‌خواهم توی خانه تنها بماند و غصه بخورد.



توی حرم بوی عطر گل می آید .

این جا را خیلی دوست دارم . زن ها دور صریح می چرخند و دعا می خوانند .

من قفل حرم را می بوسم و صورتم را به میله ها می چسبانم ؛ خوشبو و خنک است .

دعا می کنم که بابا زود زود بیدار شود .

مامان بزرگ گریه می کند و می گوید : « یا امام رضا ، من شفای بچه ام را از تو می خواهم ! »

می پرسم : « شفا یعنی چی ؟ »

۹



مامان بزرگ اشک هایش را با گوشه‌ی
چادرش پاک می‌کند و مرا محکم توی بغلش فشار می‌دهد.
بعد از زیارت، کفش هایمان را از آن آقای مهربان می‌گیریم
و می‌رویم توی حیاط حرم.
مامان بزرگ به مردم آجیل مشکل‌گشا می‌دهد.
من هم یک مُشت آجیل برمی‌دارم و کنار حوض می‌نشینم.

قناری با چشم‌های غمگینش به کبوترهایی که دور گنبد می‌چرخند، نگاه می‌کند.
حتماً دلش برای پرواز تنگ شده.

پره‌های نرمش را ناز می‌کنم و بهش می‌گویم: «تو هم یک آرزو کن.»
وقتی دارم دست‌هایم را توی آب حوض تکان می‌دهم، صدایی می‌شنوم؛
صدای یک آواز قشنگ.

فکر می‌کنم خیالاتی شده‌ام، ولی قناری‌ام است که دارد می‌خواند!
بعد هم بال‌هایش را تکان می‌دهد و به طرف آسمان پرواز می‌کند.
به طرف مامان بزرگ می‌دوم. می‌خواهم خبر خوب شدن قناری‌ام را بدهم.
مامان بزرگ دارد با موبایلش حرف می‌زند. چشم‌هایش خیس است؛ ولی می‌خندد.
می‌گویم: «مامانی! قناری...»







۱۲

دستم را می‌گیرد و می‌گوید: «زود باش عزیزم. باید برویم بیمارستان، بابا بیدار شده!»
و با عجله مرا دنبال خودش می‌کشد.
به گنبدِ طلایی نگاه می‌کنم. رنگ آسمان مثل نقاشی‌هایم، آبی است.
هنوز هم صدای آواز قناری را می‌شنوم.